

نشریه نقد کتاب گروه فلسفه دانشگاه نوتردام در هر شماره، نقد و بررسی‌هایی از مهمترین آثار منتشر شده فلسفی ارائه می‌کند. پاره‌ای از این نقدها کوتاه هستند و بیشتر صیغه معرفی تحلیلی دارند؛ اما، نوشته‌هایی نیز در این جریده اینترنتی منتشر می‌شوند که بلندترند و بررسی نقادانه و موشکافانه‌تری را از آثار فلسفی تازه منتشر شده، عرضه می‌کنند. نقد جیسون بائر از کتاب فضایل فکری نقد نسبتاً طولانی و محققانه این نشریه محسوب می‌شود. موضوع اخلاق فکر و باور هم‌اکنون در مغرب زمین بسیار مورد توجه است و کتبی که در این گستره منتشر می‌شوند، توجه بیشتری را نسبت به آثار متعارف فلسفی منتشر شده جلب می‌کنند. اما در دیار ما این شاخه، چندان مورد توجه فلسفه‌دوستان و فلسفه‌پژوهان قرار نگرفته است. خواندن این نقد علاوه بر این که پاره‌ای نکات در باب شیوه ارزیابی کتاب را به ما می‌آموزد، محورهای گستره مهم اخلاق فکر و باور را هم پررنگ می‌کند. گفتنی است که ترجمه این مقاله با جرح و تعدیلی مختصر همراه بوده است.

## فضایل فکری؛ جستاری در معرفت‌شناسی تنظیمی

کتاب فضایل فکری؛ جستاری در باب معرفت‌شناسی تنظیمی تألیف سی. رابرتس و جی وود است. این کتاب را انتشارات دانشگاه اکسفورد در سال جدید میلادی منتشر کرده است. کتاب در ۳۲۹ صفحه و به قیمت ۷۴ دلار روانه بازار نشر گشته است.

فضایل فکری اثری مهم در ادبیات حوزه معرفت‌شناسی فضیلت محور است. این اثر نخستین رساله در این موضوع، پس از انتشار اثر بزرگ لیندا زگربسکی با نام فضایل ذهن در طول یک دهه گذشته است و از یک جهت حتی نسبت به کتاب زگربسکی از نوآوری بیشتری برخوردار است.

تمرکز این اثر بر تحلیل فضیلت‌محور دانش و معرفت است. اثر زگربسکی عموماً تلاشی برای حل مسائل سنتی معرفت‌شناختی از طریق توسل به مفهوم فضیلت فکری است. اما رابرتس و وود چنین گرایشی ندارند. در حالی که معرفت‌شناسی تحلیلی رایج نقطه شروع آن‌ها است و مفاهیم کلیدی رایج در سرتاسر کتاب حضور دارند، آن‌ها علاقه‌مند به فهم فضیلت‌های فکری و نقش‌شان در زندگی فکری هستند. بنابراین

کتاب آنها حتی بیشتر از کتاب زگربسکی از وضعیت موجود در معرفت‌شناسی فاصله می‌گیرد.

ویژگی مهم و بسیار متمایز دیگر این کتاب در عنوان فرعی آن جستاری در معرفت‌شناسی تنظیمی آشکار است. رابرتس و وود با پرداختن به بعضی از آثار نیکولاس والتراسترف درباره معرفت‌شناسی جان لاک، روش‌شناسی آن کتب را در کتابشان با عنوان معرفت‌شناسی تنظیمی برجسته کرده‌اند. آن‌ها این رویکرد را در تقابل با معرفت‌شناسی تحلیلی پررنگ می‌کنند که هدف آن تولید نظریه‌های معرفت، عقلانیت، توجیه و غیره

جیسون بائر

ترجمه: رسول تیموری



Robert C. Roberts and W. Jay Wood, *Intellectual Virtues: An Essay in Regulative Epistemology*, Oxford University Press, 2007, 329pp., \$74.00 (hbk)

است و از طریق تلاش برای تعریف این اصطلاحات پیش می‌رود.

آن‌ها می‌گویند که معرفت‌شناسی تحلیلی به شکل‌بندی مفهومی می‌پردازد که این کار با یک سبک تقلیلی، سلسله‌مراتبی یا اشتقاقی انجام می‌شود. آن‌ها معتقدند که این سبک باعث به‌وجود آمدن منازعات عظیمی شده‌اند و نظریاتی را به وجود آورده‌اند که مبهم و غیرعملی هستند. در مقابل، معرفت‌شناسی تنظیمی که پیش‌تازان شاخص آن دکارت و لاک هستند، در پی ایجاد راهنمایی برای فعالیت معرفتی است. این رویکرد پاسخی به نقایص موجود در رفتار مردم است و از این رو بیش و پیش از آن که صرفاً یک چالش جالب برای اساتید فلسفه و دانشجویان زیرک و باهوش باشد، شدت عملی و اجتماعی است.

این نوع معرفت‌شناسی به تغییر جهان اجتماعی کمک می‌کند و به راستی یک روش معرفت‌شناسی متمایز است. واسطه نخست این نوع معرفت‌شناسی [تنظیمی] که مورد علاقه مؤلفان کتاب است، مشخصه‌های توصیفی عادات ذهنی یک شخص عاقل به لحاظ معرفتی است.

هفت فصل از ۱۲ فصل کتاب را بررسی‌های مفصل فضایل فردی تشکیل می‌دهند (مانند عشق به دانش،

جدیت، تواضع، استقلال و غیره). اما این فصول قصد ندارند تا شرایط لازم و کافی برای این خصایص مورد بحث را تعریف کنند. این فصول همچنین در صدد نیستند که تناقضات و مسائل مرتبط با فهم این خصایص را پررنگ کنند. در عوض آن‌ها به شفاف‌سازی مفهومی کمک می‌کنند و هدف آن‌ها برجسته‌سازی ویژگی‌های غنی‌تر، ملموس‌تر و گاهی اوقات مقطعی شخصیت فکری است.

رابرتس و وود رویکردشان را به کار یک طراح تشبیه می‌کنند:

«نقشه‌ها تصاویری هستند که اساساً به عنوان راهنمای چیزی به کار می‌روند. کتاب حاضر قصد دارد زندگی فکری را به شیوه‌ای تحلیلی چنان نشان دهد که به صورت واقعی کارآمد باشد. ما به ویژه به خصایص عامل معرفتی توجه داریم. نقشه ما در این مسیر، ویژه است و به فضیلت‌هایی توجه دارد که برای راهنمایی [عملی] طراحی می‌شوند؛ درست همان‌طور که یک طراح می‌تواند نقشه‌ای ترسیم کند که بر اساس آن سیستم راه‌آهن یک کشور را نشان دهد. بنابراین، در این کتاب ما می‌خواهیم فضیلت‌های فکری را ترسیم کنیم. بدون هرگونه ادعایی مبنی بر این‌که آن‌ها کلید و پایه و اساس هرگونه کار فکری هستند.»

این رویکرد ممکن است بسیاری از معرفت‌شناسان تحلیلی را گمراه کند، و آن‌ها را به سمت معماها و پارادوکسها، ریشه‌های مفهومی، تعاریف صوری، شرایط لازم و کافی، مثال‌های خلف و مشابه آن سوق دهد. اما در پاسخ، به دو نکته مهم باید اشاره کرد: اولاً، رویکرد مؤلفان این اثر و ویژگی‌های خاص‌تر و حتی متمایزتر آن‌ها برای هدف تنظیمی‌شان کاملاً مناسب به نظر می‌رسد. تلاش‌ها برای تعیین روابط لازم و کافی برای یک مفهوم فلسفی می‌توانند به سرعت گرفتار نکات فنی و شرایط لازم برای تعامل با موارد مطروحه، مثال‌های خلف پیشنهادی و غیره شوند. در نتیجه این تدوین‌ها که با جوهر منطقی تحلیل‌ها ربط دارند، پاره‌ای از مشخصه‌های انضمامی و عینی را کمرنگ می‌کنند. ثانیاً، در حالی که نویسندگان رویکردشان را از نوع تحلیلی آن تمییز می‌دارند، ولی رویکرد آن‌ها در معنای وسیع هنوز تحلیلی است و در واقع، کتاب احتمالاً موردپسند هر فیلسوف تحلیلی واقع خواهد شد که علاقه‌مند به فهم بهتر فضایل فکری و نقش آنها در یک زندگی خوب فکری است.

مؤلفان تعامل خوبی با ادبیات اخلاقی و معرفت‌شناختی در سنت تحلیلی آن برقرار می‌کنند و کتاب حاوی

## رابرتس و وود از بخش دوم کتاب به عنوان

### "قلب مطالعه‌شان" نام می‌برند.

این بخش شامل بررسی موارد زیر است:

عشق به دانش، جدیت، شجاعت و دوراندیشی،

تواضع، استقلال، مهربانی و عقل عملی.

بسیاری از طرح‌های مفهومی است - طرح‌هایی دربارهٔ چگونگی ارتباط مفاهیم معرفتی و اخلاقی - معرفتی با یکدیگر، چگونگی تعامل فضایل با یکدیگر و وابستگی آن‌ها با هم، انواع حسنات فکری و چگونگی ارتباط آن‌ها با یکدیگر و با فضیلت‌های گوناگون، روابطی که فضیلت‌ها با قابلیت‌های انسانی و اعمال مختلف معرفتی دارند.

سرانجام این که فهرست فضایل فردی نویسندگان، چیزی مانند تعاریف را تشکیل می‌دهد. مؤلفان اشاره می‌کنند که در هر صورت هدف آن‌ها ایجاد مفاهیم مشخص‌تر و تعریف شده‌تر در ذهن است. بدین خاطر می‌توان گفت که همه آن‌چه در مورد کتاب در مقابل معرفت‌شناسی تحلیلی مطرح است، هنوز جزئی از این سنت تحلیلی است.

کتاب به دو بخش و دوازده فصل تقسیم شده است. فصل اول به حوزهٔ معرفت‌شناسی معاصر می‌پردازد و مفاهیم متعددی را که برای بحث در فصل‌های بعدی ضروری هستند، معرفی می‌کند. فصل دوم به فضایل مختلف معرفتی و روابط بین آن‌ها می‌پردازد و توجه خاصی به خیر و حسن مفاهیمی چون: توجیه، فهم و آشنایی دارد.

فصل سوم به شرح کلی فضیلت فکری می‌پردازد و تمرکز ویژه آن بر عناصر انگیزشی فضیلت فکری است. فصل چهارم، ماهیت قابلیت‌های معرفتی را و این که چگونه کمال ویژگی فکری به عملکرد مناسب این قابلیت‌ها کمک می‌کند، بررسی می‌کند. معرفی فعالیت‌های فکری، نظیر دیدن، آزمودن فرضیه‌ها، بحث انتقادی، تدریس و خواندن و فعالیت‌های درونی و بیرونی هم در فصل پنجم مورد توجه قرار می‌گیرند. در حالی که مباحث مهم، اغلب در بخش دو کتاب مطرح شده‌اند، محتوای فصول بخش اول نیز به خودی خود جالب هستند. بعضی از مباحث اصلی آن‌ها شامل: بحث ماهیت فهم و نسبت آن با دانش گزاره‌ای، استدلالی علیه الزام انگیزشی برای فضیلت فکری، و بعضی از مثال‌های بسیار زنده از چگونگی کمک فضایل فکری به موفقیت معرفتی در این بخش آمده‌اند.

رابرتس و وود از بخش دو کتاب به عنوان "قلب مطالعه‌شان" نام می‌برند. این بخش شامل بررسی موارد زیر است: عشق به دانش، جدیت، شجاعت و دوراندیشی، تواضع، استقلال، مهربانی و عقل عملی. بحث این فصول مشابهت زیادی با بحث‌های متعدد ارسطو در باب فضایل اخلاقی در کتاب‌های سه و پنج اخلاق نیکوماخوس دارد. برای هر ویژگی مورد بحث، نویسندگان انواع پرسش‌ها را بیان می‌کنند: بعضی از شاخص‌های روانشناختی اولیهٔ قابل تشخیص این فضیلت

کدامند؟ چه چیزی این مواد اولیه را به روشی صحیح، به مقدار صحیح، در زمان صحیح و ... نشان می‌دهد؟ این فضیلت چگونه از فضایل دیگر که به‌جد به آن نزدیک هستند، تمیز داده می‌شود؟ کدام ردیلت‌های فکری با این فضیلت تعریف می‌شوند؟ و چگونه با آن تطابق داده می‌شوند؟ راه‌های مدون که در آن فضیلت به رونق معرفتی کمک می‌کند، کدامند؟ کدام حسنات معرفتی با آن‌ها به وجود می‌آیند و این کار چگونه تحقق می‌پذیرد؟ بحث در این فصول از لحاظ فکری رضایت‌بخش است. این فصول حاوی بسیاری از بینش‌های دقیق و باریک، تأملات فکری و توضیحات غنی‌اند. به ویژه مباحث آن‌ها در زمینهٔ چگونگی فراگیری و به دست آمدن این

فضائل و ردایل فکری، نافذ و تأثیرگذار هستند. مباحث دیگر شامل ابعاد متعدد ارزش معرفتی و عقل عملی و چگونگی کمک آن به رونق فضیلت فکری هستند.

در ادامه بحث، به چند نکته انتقادی می‌پردازم. نخست، مربوط به یکی از راه‌هایی است که مؤلفان از

رابرتس و وود نوعی عشق به دانش را **رایج‌ترین** توصیف می‌کنند که در بستر فضیلت‌های دیگر قرار دارد و به‌عنوان پیش‌فرض یا زمینهٔ لازم برای همهٔ فضیلت‌های دیگر است.

طریق آن تلاش می‌کند تا رویکرد مورد نظر خود را به سوی معرفت‌شناسی سوق دهند. همان‌طور که در بالا مشخص شد، این استراتژی اعتراضاتی را در بردارد. پی‌جویی یک تعریف صوری از معرفت، یعنی بیان شرایط لازم و کافی آن، یک تعریف بسیار باریک و انتزاعی را به وجود می‌آورد. این تعریف باریک البته اشکال مهم و متفاوت معرفت را نادیده می‌گیرد و بنابراین از غنایی برخوردار نیست. من فکر می‌کنم رابرتس و وود قویاً در این باره حق دارند. بنابراین تعریف خاص آن‌ها چیزی به این ادبیات اضافه می‌کند. با وجود این مشخص نیست که چرا بحث آن‌ها واقعاً بر ضد رویکرد مسلط نسبت به تحلیل و تعریف معرفت است. در واقع، به نظر می‌رسد مؤلفان انگیزه قوی برای توجه به این رویکرد را نادیده می‌گیرند و در عوض با آن به عنوان نوعی انحراف از معرفت‌شناسی قرن بیستم برخورد می‌کنند.



رابرتس و وود

احتمالاً آن‌چه را که تلاش برای مشخص کردن شرایط کافی و لازم معرفت می‌نامیم، تمایل به روشن ساختن ماهیت اساسی معرفت است تا نکات مشترک همه معرفت‌ها مشخص شود. مطمئناً این یک انگیزه فکری قابل احترام است. اما این چنین تحلیل‌هایی ممکن است گرایش به سمت انتزاعی‌بودن و فنی‌بودن پیدا کنند. علاوه بر این، ویژگی انتزاعی آن‌ها قابل انتظار است. با همه این نکات، تحلیل‌ها و تعاریفی رایج و رسمی وجود دارند که هدف آن‌ها چنگ زدن به ماهیت معرفت از یک راه دقیق است. با توجه به این نگرانی من مایل نیستم این طور ببیندیم که مواضع رابرتس و وود بر ضد رویکردهای کلی معرفت‌شناسی است. تصور می‌کنم که انگیزه پذیرفتنی‌تر برای اتخاذ این موضع از سوی آن‌ها - که از این تدقیقات و تعاریف گریزان هستند - سادگی و غنای نظری درونی نظریه‌شان است.

انتقاد دیگر، مربوط به شیوه مواجهه مؤلفان با مفهوم عشق به دانش به عنوان یک فضیلت فکری مجزاست. موضع مؤلفان در این‌جا همانند موضع آن‌ها برای تبیین هر فضیلت فکری، غیراستادانه و مسئله‌آفرین است. از یک رویکرد استاندارد، چیزی شبیه عشق به حقیقت یا دانش در خود آن معرفت نهفته است و یک فضیلت خارج از آن نیست. به طور غیرمنتظره، رابرتس و وود مطالب قابل توجهی را بیان می‌کنند که نشان از طرفداری از این مدل جایگزین دارد. به عنوان مثال، آن‌ها به طور مرتب مطرح می‌کنند که یک مشخصه موجود در یک شخصیت تنها در جایی فضیلت فکری محسوب می‌شود که توسط عشق به دانش مورد حمایت قرار گرفته باشد. آن‌ها نوعی عشق به دانش را توصیف می‌کنند که در بستر فضیلت‌های دیگر قرار دارد و به‌عنوان پیش‌فرض یا زمینه لازم برای همه فضیلت‌های دیگر است. اما با توجه به علت و معلولی بین عشق به دانش و فضیلت‌های دیگر فکری، چرا به عشق به دانش - به جای یک فضیلت جداگانه و متمایز - به عنوان عنصری از هرگونه فضیلت فکری اندیشیده نمی‌شود. این رویکرد توسط این نکته تقویت می‌شود که عشق به دانش وسیله‌ای برای رسیدن به فضیلت‌های دیگر است.

شجاعت فکری هم به عنوان مثال، اصرار بر یک عقیده یا پی‌گیری فکری به رغم تهدید صورت گرفته نسبت به امنیت فرد دارد و تأکید بی‌واسطه سخاوت فکری، به دادن آزادانه منابع معرفتی به دیگران اشاره می‌کند. اما یک فرد بافضیلت به صورت شهودی در مقابل تهدید صورت گرفته نسبت به وی مقاومت می‌کند یا منابع معرفتی‌اش را بدون در نظر گرفتن فضیلت عشق به معرفت یا بعضی از حسنات معرفتی دیگر به دیگران اعطا می‌کند. وی این اهداف را به عنوان راهی برای نایل شدن به چنین حسناتی دنبال می‌کند. این امر نشان‌دهنده تحلیل رایج زگزبسیکی و دیگران است که بر اساس آن یک فضیلت فکری تا حدی گرایش به سوی پیگیری اهداف فکری مشخص و بی‌واسطه‌ای مانند حقیقت، دانش یا فهم دارد. بر اساس این مدل، عشق به دانش بخشی از هرگونه فضیلت روشنفکری است، و به خودی خود یک فضیلت محسوب نمی‌شود.

انتقاد سوم مربوط به ادعای مؤلفان است مبنی بر این که فضایل فکری به نظریه‌های جهان‌شمول یا به نگرش‌های اخلاقی و متافیزیکی مربوط می‌شوند. این ایده که فضایل فکری به سنت‌های اخلاقی و متافیزیکی مربوط هستند فرضیه نسبیت نام دارد. بر طبق این فرضیه ویژگی‌هایی که به عنوان فضیلت‌های فکری در نظر گرفته می‌شوند، می‌توانند از سنتی به سنت دیگر تغییر یابند.

این قضیه بحث‌برانگیز است. می‌توان این گونه گفت که بر اساس رویکرد نسبی‌گرایانه، فضایل فکری به باورهای بنیادین ما در اخلاق هنجاری که مصادیق خوب و بد را مشخص می‌کنند وابسته می‌شوند. به عنوان مثال، مؤلفان این کتاب خود مطرح کرده‌اند که عشق به حقیقت، عشق به هرگونه حقیقتی نیست، بلکه عشق به حقایق مهم و بالرش است. به نظر می‌رسد تعهد آن‌ها به الهیات مسیحی دیدگاه‌های آن‌ها درباره فضیلت فکری را در سرتاسر کتاب تحت تأثیر قرار داده است. این گونه نمایان است که رابرتس و وود به یک تفسیر از وابستگی ارزشها و فضایل به سنتها عطف‌توجه بیشتری روا داشته‌اند. این دیدگاهی است که بر طبق آن فضایل فکری متکی به سنت هستند. یعنی اگر سنتی به خصیصه‌ای فضیلت می‌گوید، افراد آن سنت این خصیصه را فضیلت ارزیابی می‌کنند. همفکری نویسندگان با این دیدگاه با تلقی‌ای که از عقل عملی دارند آشکار می‌شود. آن‌ها ادعا می‌کنند که عقل عملی در کاربردش برای زندگی فکری بر اساس عمل جهت‌دهی می‌شود و عشق به حسنات ناب فکری را توصیه می‌کند. این برداشت قوی‌تر از فرضیهٔ نسبیست است و معادل نوعی نسبیست‌گرایی فرهنگی در مورد اخلاق قلمداد می‌شود. به نظر می‌رسد این مشی نتایج ناخوشایندی به دنبال دارد. به عنوان مثال فرض کنید که نگرش متافیزیکی عقل عملی این بود که تنها حقایق کم‌اهمیت یا غیراخلاقی در یک سنت خاص ارزش دارند. آیا ما خواهان آن بودیم که عشق به چنین دانشی را به عنوان فضیلت به لحاظ فکری توصیف کنیم؟ احتمالاً نه.

با این همه به نظر می‌رسد نویسندگان علاقه‌مند به خوانش ضعیف‌تر نظریهٔ نسبیست‌گرایی هستند و زمانی که به خوانش قوی‌تر تمایل نشان می‌دهند، برای انجام آن مقداری احتیاط به خرج می‌دهند. هرچند مشخص نیست هنگامی که آن‌ها به فضایل فکری توجه می‌کنند، می‌توان گونه‌ای خوانش نسبی‌گرایی حاد از آرایشان ارائه کرد یا نه. اگر محدودیت عقلی بر این فضایل روا داشته شود، دفاع از این خوانش حاد ممکن است. به نظر می‌رسد مشی نویسندگان به گونه‌ای است که اگر محدودیت‌های عقلانی فراروی فضیلت فکری قرار می‌دهند، منابعی را نیز در اختیار آن می‌گذارند.

در کل، این دیدگاهی است که گرایش یک فرد برای پی‌جویی یک معرفت خاص با ابزارهای فضیلت فکری را نشان می‌دهد. اگر این فرد دلیل خوبی برای باور بدان غایت داشته باشد و همچنین ابزار هم، ابرازی مناسب برای آن غایت باشد، معرفت وی از حیث اخلاقی موجه است. با پذیرش این محدودیت رابرتس و وود می‌توانستند انواع مثال‌ها را برای مدل خود به آزمون درآورند. به طور مثال، زمانی که احتمالاً شخصی که حقیقت را از طریق واقعیتی نادرست پیگیری می‌کند، دلیل خوبی برای اندیشیدن به این که این امر وی را به حقیقت خواهد رساند، ندارد و زمانی که شخصی تحت تأثیر عشق به دانشی غیراخلاقی است، احتمالاً دلیل خوبی برای اندیشیدن به این که پیگیری این دانش واقعاً ارزشمند است، ندارد.

با وجود این، من به مقاومت آن‌ها در مقابل تحلیل کل‌گرایانهٔ ساختار فضیلت روشنفکری شک دارم. نویسندگان در مقابل این پیشنهاد مقاومت می‌کنند، برای این امر نیاز به نوع مناسبی عقلانیت به عنوان ویژگی ضروری فضیلت فکری است. اما بدون رجوع به چیزی الزامی، مشخص نیست که چگونه آن‌ها می‌توانند از سقوط به داخل چاه نسبیست‌گرایی افراطی در زمینهٔ فضیلت فکری جلوگیری کنند.

نقدها و نگرانی‌های ذکر شده البته نگرانی‌های کوچکی هستند. فضایل فکری بدون شک کتابی بسیار غنی و جالب و مهم در معرفت‌شناسی فضیلت محور است. بی‌تردید این کتاب مهمترین اثری است که در ده سال اخیر در این باره نگاشته شده است. ●

## بر اساس رویکرد نسبی‌گرایانه، فضایل فکری به باورهای بنیادین ما در اخلاق هنجاری که مصادیق خوب و بد را مشخص می‌کنند، وابسته می‌شوند.